

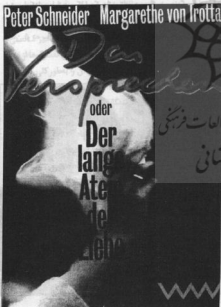
تقسیم دنیا به دو نیمه مردانه و زنانه دچار میل فرآیندهای به نامیدی می‌شود، جلد دوم از تریلوزی او «مرمان جانادگران» به نام «مانده» که در ۱۹۸۳ منتشر می‌شود بی‌پایه به بازتاب تجربیات یک صادر تنها می‌پردازد. هنر زنی در تمام احضالات مجبور به گذراندن آزمون‌های یک زندگی انسانی محدود به روش زنانه در جامعه مردانه است. او در قطعات آخرین کتابش که مویستنامه قهرمانه به صورت ناماد در پی آن می‌آید، بار دیگر جستجو به دلایل مکانی واقعی را تجربه می‌کند که وجود ندارد. جایی که شخصیت‌های رمان لاورا سلمان و آماندای جادوگر می‌توانستند زندگی کنند. کسی که هر دو سیستم را بشناسد، با تعلیقات خود در بروز استفاده است.

مورگنر نگاهی دست‌رست و غیرقابل لغزش دارد. اتحاد مجدد از طریق بیگانه کردن دو نیمه بشری جداشده از هم موردنظر نیست. بیعت و قبایل، یک قرن به هنر رفته است، تنها از طریق عشق رویاهای بار دیگر شکوفا می‌شوند. شخصاً نمی‌توانم زندگی کنم، بی آن‌که رویای خود را به یاد آورم و برای برخی از انسان‌ها نیز چنین خواهد گذشت. برای خودم و برای آن‌ها می‌نویسم، باید این انسان‌ها را

دلشسته باشد. خودگاهی شوم المانی‌ها نه به ادبیات المانی و نه به آن‌ها نمی‌بایست روی آورد. آن‌ها می‌خواستند در بیان‌کنندگی ادب و مسول ارزش‌های اجتماعی بر مبنای تغییر روابط سالکانه همکاری کنند. آن‌ها با میل مهارشدنی به زندگی اشتیاق به کار در یک برهه تاریخی که به‌منظر می‌رسید بستری هموار برای تحقق رویاهایشان فراهم آمده، به راه افتادند. رویایی که برای بشر تغییر وضعیت توده‌های اجتماعی و همراه با آن خلق آثار ادبی و هنری را ممکن می‌سازد و این برای زنان نیز می‌بایست میسر باشد.

این جملات امروز چه طمینی دارد؟ خنددار؟ دور از واقعیت؟ خطای تاریخی؟ کلاً صحیح است. با وجود این، چهار زن نویسنده که نام برده هم چیزی بودند به جز بیگانه با واقعیت. هیچ‌یک از آنان جزو اقرا، چاپلوس، ریاکار و سطحی نبودند. نگاه دقیق و کنج‌گواخانه‌شان به تمام برش‌های زندگی آن‌چنان بی‌لغزش بود که نمی‌گذشتت وقیمات تیره و مکدر شود. هر یک از آنان مبارزه خود را با بوروکراسی و ایدئولوژی حاکم تجربه کردند و میان سازگاری و جسارت برداختن به حقیقت دست به انتخاب زدند. □

برای کتاب‌های مورگنر دوباره یافت. روابط آلمانی رشدیافته در گذشته برخی نشانه‌های انقلابی را در تاریخ آلمانی و همچنین ادبیات آلمانی خفه کرده، تحت فشار گذاشته و خرد کرده است. این سرنوشت گریبان نویسنده‌گانی که با روش خود و با امکانات خود اعتراض کرده و به دفاع از خود پرداخته‌اند را نیز گرفته است. در بهترین شرایط نیز به آن‌ها توجهی نشد. به کناری رانده شدند. آن‌ها برای نسل‌های آینده ناشناخته و پنهان ماندند. اغلب محکوم و ممنوع‌القول شده، تحت تعقیب قرار گرفتند، روفا زندان و یا تیمارستان شدند و یا مجبور به انتخاب خودکشی یا تبعید گشتند. اغلب آن‌ها از نبود حمایت، نیروی مقاومتی که در لوای آن بتوانند زندگی و به آن تکیه کنند، رنج بردند. به عصر «توفان و طغیان» ۱۷۸۷ - ۱۷۶۷ و عصر رمانتیسم که در آن زنان نیز برای نخستین‌بار حقوق اجتماعی خود را طلب کردند، بپردازیم. آثار آن‌ها غالباً ناتمام باقی ماند. نسل نویسنده‌گانی که من از آن سخن گفتم و می‌توانم فهرستی دیگر و مسلماً آسامی مردانه‌ای را به آن اضافه کنم، نمی‌خواستند چنین اظهارنظری را بپذیرند. دیگر نفا کتاب‌های آلمانی می‌بایست پاهای



قول؛ تداوم عشق (فیلمنامه)

آثر: پتر اشنایدر و مارگارت فون تروتا

مشاهده و پخش از شبکه‌های مختلف

مشاهده و پخش از شبکه‌های مختلف

Peter Schneider

Margarethe Von Trelta



مارگارت فون تروتا کارگردان فیلم «قول» متولد سال ۱۹۴۲ در شهر دوسلدورف است. او نخستین تجربیات سینمایی‌اش را در پاریس به دست آورد اما در اوایل دهه ۶۰ به آلمان بازگشت و در ۱۹۶۵ بازیگری در تئاتر اشتوتگارت را آغاز کرد و طی سال‌های بعد یکی از مشهورترین بازیگران سینمای نوین آلمان شد.

او در ۱۹۷۰ شروع به نوشتن سناریو کرد و نخستین فیلم خود را به همراهی کارگردان شهیر آلمان فولکر اشلوندورف Volker Schlöndorff (که

بعدها با وی ازدواج کرده کارگردانی کرد. فون تروتا شهرت خود را به عنوان کارگردان با همکاری در کارگردانی فیلم «آبروی از دست رفته کاترینا با بوم» در ۱۹۷۵ به همراه اشلوندورف به دست آورد و با فیلم «دوران سویی» ۱۹۸۱ موفقیت بین‌المللی کسب کرد. «قول» ۱۹۹۴. فیلم فون تروتا درباره آلمان قبل از اتحاد. مورد تحسین و ستایش منتقدان قرار گرفت.

پترا اشنایدر متولد لوپک در ۱۹۴۰ است. وی از ۱۹۶۱ به عنوان نویسنده آزاد در برلین زندگی می‌کند. در اواخر دهه ۶۰ اشنایدر در جنبش دانشجویان

آلمان به فعالیت پرداخته. «لئوس» نخستین روایت اشنایدر در ۱۹۷۲ نوعی زمان فرهنگی سیاسی است که عناصری از آن را از زندگی شخصی خویش وام گرفته است. در داستان «کسی که از دیوار پریده» ۱۹۸۲ او به موضوعات آلمان قبل از اتحاد پرداخته است و در «بهار» ۱۹۸۷ به ترسیم کشمکش میان دو نسل یعنی متنگله افسر نازی و پسرش می‌پردازد. اشنایدر در «قول» دوباره به موضوع آلمان قبل از اتحاد بازمی‌گردد. او گرچه در نوشتن فیلمنامه با فون تروتا همکاری داشته بخش اعظم کار اثر خودش است.

بخشی از فیلمنامه «قول»

در خلاصه‌ای از فیلمنامه «قول» ما، در داستان عشق سوفی و کنراد، داستان آلمان تقسیم‌شده را مشاهده می‌کنیم. در پاییز ۱۹۶۱ نخستین سال ساخته شدن دیوار برلین، سوفی و کنراد به همراه سه جوان دیگر تصمیم می‌گیرند تا از برلین شرقی فرار کنند. همه از آبگذر عبور می‌کنند به جز کنراد که می‌لغزد و دچار تردید می‌شود. کنراد فقط وقت دارد تا روی آبگذر را دوباره ببوشاند و قول می‌دهد: من هم دنبال تان می‌آیم، با وجود این کنراد راهی به غرب نمی‌یابد. او در آلمان شرقی به عنوان یک فیزیکدان پیشرفت می‌کند و در همان زمان سوفی نیز در برلین غربی به عنوان مدل کار می‌کند. در سال ۱۹۶۸ کنراد بالاخره می‌تواند در همان «بهار پراگ» واکاوی استادش را تا پراگ برای یک کنفرانس همراهی کند. در آن جا سوفی و کنراد بار دیگر یکدیگر را ملاقات می‌کنند.

۲۷ پراگ، کافه...
سوفی و کنراد در یک کافه در پراگ مشغول گفت‌وگو هستند. آن‌ها می‌گویند
یس، از هفت سال جدایی صمیمیت سابق را باز یابند.

سوفی: تو که مراغوری دوباره شناختی؟
کنراد: فوراً از راه رفتنات.
سوفی: حتی از راه دور؟
کنراد: من تو را همیشه می‌شناسم.

سوفی: اگر من این‌جا نبودم، دوباره همدیگر را از دست می‌دادم.
(کنراد نشانی نامرستی از محل ملاقاتشان فرستاده بود و سوفی به دنبال او گشته بود)

کنراد: این درست نیست.
سوفی: چرا؟

کنراد: من هم هر هتلی را دنبال تو می‌گشتم، هر اتاقی را، من... من تمام پراگ را زبیر می‌گذاشتم تا تو را پیدا کنم.

سوفی: مثل آن موقع‌ها، وقتی که سرویس آبگذر را پشت سرمن بستنی؟
کنراد: من که افتاده بودم، تو که خودت دیدی.

Berliner Liechen
سوفی: و وقتی که من فرار تو را برانرانه‌ریزی کرده بودم، تو که اسلاً بیرون نیامدی (سوفی یکبار دیگر هم برای کنراد برنامه فرار طرح‌ریزی کرده بود)
کنراد: کی این چیزندیات را برای تو تعریف کرده‌؟ و فلنگانگ؟ تو هم باور کردی؟
سوفی: به هر حال تو توستی تحصیلات را در آرنش به پایان برسانی. خبند، اصل مطلب هم همین بود.
کنراد: من خوب هستم، آدم‌هایی مثل من به کار گرفته می‌شوند باید از این بابت معذرت خواهی کنم؟
سوفی: فقط یک بهای کوچک برای پرداخت بود، من...
کنراد: سوفی، تو می‌دانی که این حقیقت ندارد، تو خودت هم می‌توانستی برگردی، و قتر، که دیدی، برای من غیرممکن بود...
سوفی: برگردم؟ فکر می‌کردم ما هر دو می‌خواستیم فرار کنیم.
کنراد: زندگی تو در آن طرف مهیتر بود.
سوفی: درست است، من رفتم، اما این‌که به جایی هم رسیدم، نمی‌دانم، همیشه دلنگ چیزی بودم... تو، مادرم.
کنراد: سوفی... حالا یک دوره جدید شروع می‌شود... دوباره سفر به آ... و پراگ...
سوفی: سوفی به جلو خم می‌شود، داستان کنراد را می‌بوسد، به او با لطافت لبخند می‌زند.
سوفی تصمیم می‌گیرد پیش کنراد در شرق، در پراگ، بماند. اما نمی‌تواند، چون تاکیان تاکیان‌هاش شوروی در خیابان‌های پراگ به حرکت در می‌آیند به این دلیل که چکها آزادی بیش از حدی داشته‌اند (پراگ پراگ). لستازی (سرویس امنیتی) از مسافرت سوفی به برلین شرقی جلوگیری می‌کند و کنراد هم اجازه ندارد به برلین غربی برود. از آن آخر هفته در پراگ سوفی و کنراد صاحب یک پسر می‌شوند. الکساندر با مادرش در برلین غربی زندگی می‌کند. روزی در سال ۱۹۸۱ الکساندر اجازه می‌یابد تا پدر را در استیو خودش در برلین شرقی ملاقات کند.
۸۸ استیو فیزیک استاد شناسی
روز - داخل

کنراد تأسیسات محسوله تلکوپ را به الکساندر نشان می‌دهد.
 الکساندر: اما اگر آن وقتها، قبل از این که من متولد شوم تو هم می‌آمدی آن وقت حالا ما سه نفری با هم بودیم.
 کنراد: مسلماً.
 الکساندر: اصلاً چرا نامیدی؟ می‌تسیدی یا چیز دیگری بود؟
 کنراد: ترس؟ چهطور؟ سوفی این چیزها را برایت تعریف کرده؟
 الکساندر: سرش را تکان می‌دهد. کنراد به شدت مخالفت می‌کند.
 کنراد: این‌جا مائمن ریسک بود، ماجرا بود، ما می‌خواستیم این‌جا چیز کلاماً تازه‌ای بسازیم.
 الکساندر: بله؟ آن چی بود؟
 کنراد: ما به آن سوسیالیسم می‌گفتمیم.
 الکساندر: چی هست؟
 کنراد: بعداً برایت توضیح می‌دهم. می‌دانی فرقی بین مادرت و من وجود دارد. من این‌جا خودم را در خانه احساس می‌کنم.
 الکساندر: اما اگر آن موقع‌ها تو هم آمده بودی، همه چیز چه طوری پیش می‌رفت.
 کنراد: در هر صورت زندگی من طور دیگری جریان می‌یافت.
 الکساندر: پس شاید من اصلاً به دنیا نمی‌آمدم چون شما با هم دعوا کرده بودید و من حالا این‌جا نبودم.
 کنراد: یا این که حالا شانزده سالات بود. مادرت چیز دیگری درباره‌ی من برایت تعریف نکرده؟
 الکساندر: او می‌گوید تو یک نابغه بودی.
 کنراد (می‌خندد): تو هم در شطرنج نابغه‌ای.
 الکساندر: حتماً ژرژارد یک گمی بهتر است.
 کنراد: تو یا او تفاهم داری؟
 الکساندر: بله.
 کنراد: و سوفی هم؟
 الکساندر: تو هم که خوب از من بازجویی می‌کنی.
 هر دو می‌خندند. کنراد، الکساندر را که از یک نردبان خود را می‌اندازد در آغوش می‌گیرد و او را در یک دایره می‌چرخاند.
 در شب نهم تلویزیور به‌طور غیرمنتظره‌ای دیوار فرو می‌ریزد.

۱۱۴ اپارتان کنراد: شب، داخل سوفی، در اواسط چهل سالگی. کنراد کلمپوتورش، الکساندر بیست ساله ناگهان وارد می‌شود.
 الکساندر: مامان... باید فوراً بیایی...
 سوفی: الان نمی‌توانم.
 الکساندر: بیا دیدگه.
 سوفی: چه اتفاقی افتاده است؟
 الکساندر: تو که به هر حال باور نمی‌کنی... بیا دیدگه او مادرش را بلند کرده و به سمت در می‌برد و به او در پوشیدن پالتو کمک می‌کند.

۱۱۵ اپارتان کنراد: شب، بیرون کمی بعد، کنراد در تخت خوابه از خیابان صدای موتورها شنیده می‌شود. سخنه در مقابل چشمان او غیرواقعی به نظر می‌رسد: خیابان از اتومبیل‌هایی که بوق می‌زنند بند آمده. در تمام پنجره‌ها در آن حوالی نور است و پیلادورها مملو از جمعیت. کنراد به سمت همسایه‌های که در بالکن اپارتان بغلی ایستاده برمی‌گردد.
 کنراد: چه خبر است؟
 همسایه: دیوار باز است.
 کنراد: کدام دیوار؟

۱۱۶ گذرگاه مرز باز شده. شب، بیرون شب نهم به دهم نوامبر ۱۹۸۹. نورافکن‌های قوی گذرگاه مرزی پل برن‌هلم را روشن می‌سازد. جریان نسوخی از مردم در حال شادی و پایکوبی. در وسط خیابان کوچکی پارکی از قطار اتومبیل‌هایی که از برلین شرقی به برلین غربی می‌روند درست شده. در میان جمعیت سوفی و الکساندر هستند که برای خود به طرف مقابل راهی باز می‌کنند. گزارشگران از حال و هوای عابرن، گزارش تهیه می‌کنند.

دوران روی زنی با پالتوی قرمز حرکت دارد. با بطری و لیوان به سمت دو مردخان می‌رود که شق و رق و بدون حرف نظاره‌گر جشن هستند.
 زن پالتو قرمز: به سلامتی... شما هم باید یک گام، e، مکنند. به سلامتی... ام مردخان.
 زن جوانی کنار توده‌ها نمی‌توانیم باور کنیم. باید خودمان را متقاعد کنیم. ما الان این‌جا هستیم.
 دوست او: حتی مردخان‌ها هم مهربان هستند. بله... قابل درک نیست.
 یک مرد سرخسوخ: (حرکت می‌کند) هیچوقت فکر نمی‌کردم که چنین روزی ایجاد و این همه هم آسان بگذرد. این قدر آسان.
 در کنار خیابان زنی حدوداً پنجاه ساله ایستاده که از این حال و هوای شادی هیچ سهمی ندارد.
 گزارشگر ۱: شما جشن نمی‌گیرید؟
 زن: برای من خیلی دیر است.
 گزارشگر ۲: اما شما که خوشحالید.
 زن: وقتی بعد از ۴۰ سال در قفس‌ها با می‌شود، دیگر نمی‌توان برید.
 سوفی و الکساندر از میان سیل جمعیتی که از شرق به غرب هجوم آوردند راه باز می‌کنند. سوفی می‌ایستد. الکساندر می‌خواهد او را جلوتر بکشد.
 الکساندر: بیا، ما جلوتو می‌رویم.
 سوفی: نمی‌دهم. برو، من منتظرت می‌مانم.
 الکساندر: منتظر مائمن - این کلمه را حالا می‌توانی حفظ بزنی.
 سوفی: برو دیدگه.

۱۱۷ خیابان مقابل خانه کنراد. شب، بیرون

کنراد از خانه خارج می‌شود. الکساندر به سمت جلو به طرف خانه می‌رود. پس از چند قدم می‌ایستد. او می‌چرخد. برمی‌گردد. پدرش را پیدا می‌کند. شانه‌هایش را محکم می‌گیرد. همدیگر را در آغوش می‌گیرند.

۱۸ مهرگاه مرز باز شده

شبه بیرون
سرمرد در حال پیاکوبی روی پل؛ نوشیدنی به هر طرف پاشیده می‌شود؛
تومپیل‌ها بوق می‌زنند و گروهی با مشت روی سقف آن‌ها می‌کوبند. در سیل

عبارت پیدایه‌ای که از روی پل به سمت غرب در حرکت‌اند، کنراد و الکساندر دیده می‌شوند. در جهت مقابل سوئی است. اول کنراد او را پیدا می‌کند.
کنراد: (به الکساندر) این سوئی نیست؟ (فریاد می‌کشد) سوئی
سوئی سرش را می‌چرخاند. کنراد را می‌شناسد. هر دو سرجای‌شان می‌مانند. به یکدیگر نگاه می‌کنند. تصویر درشت چهره سوئی در دوربین حاکی از شادی توأم با غم است. تصویر متوقف می‌ماند.

ترانه کوچک برلینی

Berliner Liedchen

اثر: Wolf Biermann

ولف بیرمان شاعر و ترانه‌سرا در ۱۵ نوامبر ۱۹۳۶ در یک خانواده کارگری در هامبورگ متولد شد. پدرش کارگر بهودی کمونیستی بود که از آشویتس جان سالم به در نبرد. در ۱۹۵۳ بیرمان به آلمان شرقی مهاجرت کرد. او در دانشگاه هومبولت برلین به تحصیل در رشته اقتصاد سیاسی پرداخت و طی سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۵۹ به فلسفه و ریاضیات سرگرم شد. بیرمان از ۱۹۶۰ به نگارش و آهنگسازی مشغول شد و در ۱۹۶۲ نخستین شعر خود را در روزنامه‌های آلمان شرقی و همچنین در مجموعه‌ای به نام «شاعر عاشقانه» منتشر کرد. در ۱۹۶۳ پس از دو سال بیرمان به عضویت در «کنگرت» حزب سوسیالیستی اتحاد آلمان SED پذیرفته شد. در ۱۹۷۶ بیرمان اجازه سفر برای یک تور موسیقی به دور آلمان غربی را دریافت کرد که در ۱۳ نوامبر از شهر کلن آغاز شد. ۱۷ نوامبر یعنی چهار روز پس از آن خبرگزاری ADN در برلین شرقی خبر داد که حق قامت در آلمان شرقی برای بیرمان لغو شده است. سلب تابعیت بیرمان سبب اعتراضی جمع کثیری از هنرمندان آلمان غربی شد و به تبعیت از آن‌ها شمار زیادی از نویسندگان و روشنفکران آلمان شرقی نیز با وی اعلام همبستگی کردند. بسیاری از نویسندگان آلمان شرقی کشور را ترک کردند و کار برخی نیز به زندان کشیده شد. در مارس ۱۹۷۷ همسر و پسر بیرمان نیز در آلمان غربی به او پیوستند. بیرمان در هامبورگ قامت‌گزیب و به اعتقاد از دو آلمان شرقی و غربی پرداخت.

وی «ترانه کوچک برلینی» را پس از سقوط دیوار برلین نوشته است.

ترانه کوچک برلینی

غرب بهتر است	شرق بدتر است
غرب رنگارنگ است	شرق خاکستری‌تر است
زیباتر و هیجان‌انگیزتر	و شانس‌ها حقیرند
و غنی‌تر و آزاد	و نیازها نظمی‌ند
و با این همه	و با این همه
حقیقت را به تو خواهم گفت:	روبای کمون
غرب هنوز هم	فقط به خطا رفته
زرد تخم مرغ نیست	و با وجود این هنوز نمرود